

شبگردی‌ها

چارلز دیکنز

ترجمه‌ی مرضیه خسروی

سرشناسه: دیکنز، چارلز، ۱۸۱۲ - ۱۸۷۰ م.

Dickens, Charles

عنوان و نام پدیدآور: شب‌گردی‌ها/ چارلز دیکنز؛ ترجمه‌ی مرضیه خسروی.

مشخصات نشر: تهران: روزگار نو، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۹۷ ص: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

فروست: مجموعه ایده‌های بزرگ. ایده‌هایی که دنیا را تغییر دادند.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۳۹-۶۱-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Night walks.

موضوع: داستان‌های کوتاه انگلیسی -- قرن ۱۹ م.

شماره: افزودن: خسروی، مرضیه، ۱۳۶۲ - مترجم

ر. ب. بندی کنگره: ۱۳۹۵ ش ۲/۵۹۸ PZ۳

رده بندی دی.ب. ۳/۸

شماره کتاب اسامی ملی ۴۲۰۲۵۱

انتشارات: روزگار نو

شبگردی‌ها

نویسنده: چارلز دیکنز؛ ترجمه‌ی مرضیه خسروی

ویراستار: کاوه عزیزی

چاپ اول: بهار ۱۳۹۷

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۳۹-۶۱-۹

قیمت: ۷۰۰۰ تومان

شمارگان: ۱۰۰۰

Nashreroozegar.com

rozegar.no@gmail.com

شبگردی‌ها

چارلز دیکنز

ترجمه‌ی مرضیه خسروی



ویرایش: کاوه عزیزی

طرح جلد: پریسا عزیزی

وبت چاپ: اول ۱۳۹۷

تعداد: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۷۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۳۹-۶۱۹

نشانی دفتر: تهران-خ انقلاب-خ دانشنامه-جنب خیابان شهدای
ژاندارمری-مرکز خرید دانشگاه-طبقه زیرین-شرکت روزگار نو

تلفن تماس: ۶۶۹۵۸۱۴۰

تلگرام: ۰۹۹۰۰۳۷۳۸۵۶

@roozegar_book

@roozegar_

خرید مستقیم از طریق ربات تلگرام

@roozegarstorebot

فهرست

۷.....	مقدمه
۱۵.....	شبگردی ها
۲۶.....	ولگردی
۳۶.....	محوطه کشتی سازی چاتا
۴۶.....	نوانخانه واپینگ
۵۷.....	ستاره کوچکی در شرق
۶۴.....	یک پیاده روی آماتور
۷۸.....	شرط بندی
۸۰.....	تجارت مرگ

مقدمه

پارلز جان هوفام دیکنز (فوریه ۱۸۱۲ - ۹ ژوئن ۱۸۷۰) برجسته‌ترین رمان‌نویس انگلیسی عصر ویکتوریا و یک فعال اجتماعی توانمند بود. به عقیده‌ی جیمز جویس، بر بسنده‌ی بزرگ معاصر، از شکسپیر به این سو، دیکنز تأثیرگذارترین نویسنده در زبان انگلیسی بوده‌است.

از او برای داستان‌سرایی و نثر توانمندش و خلق شخصیت‌های به یادماندنی، بسیار تحسین به عمر آمده است. دیکنز در طول زندگی خویش، محبوبیت جهانی بسیاری کسب کرد. آثارش می‌توان دیوید کاپرفیلد، آرزوهای بزرگ، الیور توئیست و داستان دو شهر را نام برد.

دیکنز در ۷ فوریه ۱۸۱۲ در لندنپورت پوینس متولد شد. او دومین پسر جان دیکنز، کارمند اداره کارپردازی نیروی دریایی بود. پدرش اهل لایبالی‌گری و وامدار پیژ و کار را به جایی رساند که او را به زنان مال‌شالسی انداختند. به همین دلیل دیکنز ۱۲ ساله را برای تأمین معاش خانه به کارخانه‌ی واکس سازی وارن فرستادند. او تا آزادی پدرش از زندان همچنان مجبور به کار بود تا بالاخره بعد از مراجعت پدر توانست به مدرسه بازگردد. دیکنز بعد از پایان دوره مدرسه در دفتر وکالتی مشغول به کار شد و پس از بررسی زندگی شلوغ و متنوع لندن، بر آن شد تا روزنامه‌نگار شود. در این دوره، در شیوه‌ای سخت از خلاصه‌نویسی، توانایی خود را نشان داد و در مارس ۱۸۳۲ در حالی که جوانی حدوداً ۲۰ ساله بود، خبرنگار امور عمومی و پارلمانی شد.

دیکنز در سال ۱۸۲۹ دلدادگی دخترى به نام ماریا بیدنل شد، اما والدین ماریا او را از لحاظ اجتماعى در سطحى نازلتر از خود یافتند. این دل باختگی و برخوردی دیگر با او در میان سالی دیکنز، بعدها در عشق شخصیت معروف رمانش دیوید کاپرفیلد به دخترى به نام دورا بازتاب یافت.

نخستین طرح‌واره‌ی دیکنز به سال ۱۸۳۳ با پیوستن به مورنینگ کرونیکل به عنوان "ناهار در پوپلار" منتشر شد و در پی آن، طرح‌واره‌های دیگر انتشار یافت. او در این سال‌ها با پرسه در نواحی خارج از لندن و حضور در گردهمایی‌های انتخابات مقدماتی مجلس و تهیه گزارش از آن، وارد زندگی اجتماعى شد که گسترش آن، سریع و لحظه به لحظه بود. او در اوایل سال ۱۸۳۶، پس از انتشار طرح‌واره‌هایی از بوز، با کاترین هوگارت ازدواج کرد و پس از آن برای نوشتن داستان زنجیره‌ای که بعدها "نامه‌های پیکویک" نام گرفت، وارد بست او پیش از آن سردبیری "بتلیز مسیلانی" را پذیرفته بود که در آن، از سال ۱۸۳۷ تا ۱۸۳۹ الیور توئیست منتشر شد.

دیکنز در اوایل ۱۸۱۷، صاحب اولین فرزند خود از ده فرزند شد و در ماه مه، شاهد مرگ خواهر همسرش بود. ده از اوایل زندگی مشترک آن دو، با آنها زیسته بود. یاد فقدان شدید او برای دیکنز بعدها در بیماری سخت شخصیت رز میلی در کتاب "الیور توئیست" بزرگ داشت.

وی در سال ۱۸۳۸ از مدارس ارزان بزرگترین دیدن کرد و در "نیکلاس نیکلی"، درباره‌ی این اماکن نوشت. در همین روزها، زنی به نام آنجلا بروت کوتس آشنا شد و به دفاع از افکار بشر دوستانه‌ی این زن پرداخت و کوشش اجتماعى خود را در خدمت اهداف او به کار بست. از جماعت این فعالیت‌ها تأسیس خانه‌ای برای زنان شکست خورده در سال ۱۸۴۷ بود. در چند دیکنز در سال ۱۸۳۰ از بزرگان ادب آن روزگار محسوب می‌شد، اما او، پس از آن نیز، از تلاش خود برای تاختن به بیداد و ستمگری و فخر فروشی، دست نکشید. دیکنز با بسط طرح اولیه‌ی "ساعت آقای همفری"، داستانی بلندی با عنوان "دکان عتیقه‌چی" نوشت و همچون گذشته، فریاد اعتراض خود را از به کارگیری کودکان در معادن، به گوش جامعه‌اش رساند و هم‌چنین طنز و

تمسخری علیه توری‌ها را در نوشته‌های خود جای داد، کسانی که مخالف تصویب قوانین انسانی بودند.

سفر به آمریکا و فرانسه

در سال ۱۸۴۲ با سفر به آمریکا و به رغم استقبال گرمی که از او شد، "یادداشت‌هایی از آمریکا" و "مارتین چارلز لویت" را به قلم آورد که آمیخته‌ای بودند از ستودنی‌های بسیار آمریکا و البته همه‌ی آنچه که در نگاه دیکنز "ثروت" گیز آمدند. وی در سال‌های ۱۸۴۴-۱۸۴۵ نیز از ایتالیا دیدن کرد و در آن با ناقوس‌های جنوا، عنوان "بانگ ناقوس‌ها" را به ذهنش القا کرد، کتاب کوچکی به ضایع بزرگ به نفع مستمندان روزگارش زد. در پی بازگشت از ایتالیا، چندین برادری دلی نیوز (اخبار روز) شد و برای بهبود وضع مدارس ژنده‌پوشان، عنوان نام مجرمان در ملا عام، کمر همت بست. (مدارس ژنده‌پوشان مؤسساتی بودند که در آن کودکان فقیر به رایگان آموزش می‌دیدند.)

"دامبی و پسر" را در پاریس و لوزان بست و بعد از نگارش رمان معروف "دیوید کاپرفیلد"، مجله‌ی خود "رس‌هولد وردز" (سخنان خانگی) را راه اندازی کرد. مجله‌ای که سبک سخن او بود، اساسی و انسانی. دیکنز در این ایام نویسندگی و روزنامه‌نگاری را با تئاتر به نفع مؤسسات خیریه برگزار می‌شد- در هم آمیخت.

در سال ۱۸۵۱ به "تاویستوک هاوس" نقل مکان کرد که برای اسکان خانواده‌اش و خانواده‌ی همسرش که در ایام عدم حضور دیکنز در وطن با خانواده‌ی او زندگی می‌کردند، به حد لازم، بزرگ بود و پس از این جاب‌جایی نگارش "خانه قانون زده" را آغاز کرد. دیکنز در سال ۱۸۵۳ "سرود کریسمس" را که ده سال پیش از آن نگاشته بود، برای جماعتی ۲۰۰۰ نفری خواند و در سال بعد توانست با انتشار "دوران سختی" در فروش مجله‌اش که این روزها افت کرده بود، هیجانی به وجود آورد و با شیوع وبا در سال ۱۸۵۴، در همین مجله مصرأ خواستار بهبود وضع بهداشت جامعه شد. وی پالمرستن و دولتش

را به خاطر سوء اداره‌ی وحشتناک جنگ کریمه مورد انتقاد قرار داد و این انتقادهای در بی‌کفایتی موصوف در "داریت کوچک" پی گرفته شد. او سرانجام موفق به خرید خانه‌ای شد که از کودکی در رؤیاهای خود می‌پروراند، خانه‌ای نزدیک راجستر - گذر هیل پلیس. اما در سال ۱۸۵۷ برای او واضح و عیان بود که ازدواج و زندگی مشترک او و همسرش به پایان خود نزدیک می‌شود. او که با شور و شوق بسیار، خواستار خوانش قطعاتی از کتاب‌هایش برای علاقه‌مندان بود، در بحران جدایی از کاترین قرار گرفت. چارلز که دوران یانسانالی را پشت سر می‌گذاشت و به اوج شهرت و محبوبیت هم رسیده بود، تحمل رنجش در کنار کاترین خانه‌دار و البته بی‌علاقه به ادبیات را از دست داد. اثر بی‌علاقه هشت فرزند (دو دختر و شش پسر) برای او به دنیا آورده بود، هیچ استعداد و علاقه‌ای به شنیدن و نظردادن در مورد کارهای همسرش نداشت. در همان زمان بود که شایعه‌ی وجود رابطه‌ی نه‌چندان بچوشایند بین دیکنز و "الن ترنان" هربیش‌ی هفده ساله بر سر زبان‌ها افتاد. این شایعات و حرافیه‌ها، دیکنز را برادر دفع از بی‌گناهی خود و ترنان، وارد عملی پرهیاهو و به دور از احتیاط کرد. مقاله‌ی "دیکنز در روزنامه تایم منتشر کرد و در آن به دفاع از بی‌گناهی الن پرداخت، بیشتر باعث رسوایی خودش و نشانه صحت شایعات بود. گفته می‌شود الن یک مشهور و محبوب برای دیکنز بوده و دیکنز در مورد تمام نوشته‌هایش با وی مشورت می‌کرد است. بیوگرافی‌نویس کلر تومالین در کتاب "زن نامرئی" استدلال می‌کند که "الن ترنان سیزده سال پایانی عمر دیکنز را با وی به صورت مخفیانه زندگی کرده است. بعداً از روی کتاب زن نامرئی یک نمایشنامه تحت عنوان "نلی کوچک" توسط سیمون گری نوشته شده است؛ و همچنین فیلمی در سال ۲۰۱۳ از این داستان ساخته شد.

در اوایل ۱۸۵۹ مجله‌ای تازه با عنوان "سرتاسر سال" که با "داستان دو شهر" آغاز می‌شد، منتشر کرد؛ اما فروش آن دچار افت شد و برای بازگشت به وضع قبلی، انتشار "آرزوهای بزرگ" به او کمک کرد.

بی‌قراری دیکنز برای خلق اثر هم‌چنان باقی بود، اما سلامت او با خواندن‌های پر از شیفتگی‌اش، روز به روز تحلیل می‌رفت. پس از سال ۱۸۶۰

در پی مامورینش می‌گردد. هرازگاهی شب‌ها- اما به ندرت- بی‌خانمان متوجه سری می‌شود که چند متر آن طرف‌تر در درگاهی ایستاده و هنگامی که نزدیک‌تر می‌شود مردی را می‌بیند که شق و رق در سایه درگاه قرار گرفته و عملاً هیچ سود و فایده‌ای برای جامعه ندارد. تحت افسونی خاص و در سکوتی شبح وار که مناسب این زمان است، بی‌خانمان و این مرد محترم بی‌آنکه حرفی رد و بدل کنند با حالتی آمیخته به تردید سر تا پای همدیگر را از نظر می‌گذرانند. قطرات باران از لب‌ها و پشت‌بام‌ها بر زمین فرو می‌افتند و نهر آبی با قدرت از ناودان به سوی زمین به راه می‌افتد، و در کنار آن‌ها سایه بی‌خانمان به سنگه‌ش‌های خیابانی نقش می‌بندد که به پل واترلو ختم می‌شود؛ به ذهن بی‌انمان رسد که پرداخت نیم پنی ارزشش را دارد را که برای گفتن یک "شب بخیر" راه‌دار و دستی گرم کردن بر آتش او تا آن‌جا برود. مواجهه با یک آتش خوب یک پالتوی بزرگ خوب و یک شال گردن پشمی خوب چیزهایی است که بی‌انمان را برای دیدن راه‌دار تشویق می‌کند؛ همچنین بیداری پرشور و نشاءاری هنگامی که نیم پنس باقی مانده را روی میز فلزی‌اش پرت می‌کند برای بی‌حاشی‌ان همچون همدمی لذت بخش است، همانند کسی که به رغم تمام افکار غمبارش باز شب را مغلوب خویش کرده و اهمیتی به آنچه که با فرا رسیدن سپیده دم در راه است نمی‌دهد. قدم گذاشتن بر روی پل دل و جرأت زیادی می‌طلبید زیرا پس‌دایر و غمزده بود. آن شب‌ها هنوز مرد مقتول و مثله شده از ریسمانی به نام پل آویخته نشده بود، او زنده بود و فارغ از بلایی که قرار بود بر سرش بیاید آرام و بی‌دغدغه به خواب فرو رفته بود. اما رودخانه ترسناک بود، بناهای حاشیه رود در کف‌های سیاهی پیچیده شده بودند و انگاری نورهای منعکس شده از اعماق رود بالا می‌آمدند و گویی ارواح کسانی که خودکشی کرده بودند آن‌ها را می‌تاباندند تا محل غرق شدنشان را نشان دهند. ماه و ابرهای وحشی همانند وجدانی

معذب در بستری آشفته ناآرام و بی‌قرار بودند، و ظاهراً سایه عظمت لندن با ناراحتی بر روی رودخانه دراز کشیده است.

میان پل و دو سالن بزرگ نمایش فاصله‌ای در حدود چند صد قدم بود و سالن‌ها درست کنار پل قرار داشتند. آن دو چاه خشکیده بزرگ، شب هنگام سهمگین و تاریک رخ می‌نمودند و تصورش بدون حضور مردم، چراغ‌هایی خاموش و صندلی‌های خالی دل‌تنگ کننده بود. آدمی گمان می‌کرد که در این رقت شب چیزی جز مجموعه یوریک را نمی‌تواند در آن‌ها ببیند. در یکی از آبگردهایم، هنگامی که مناره‌های کلیسا از وزش باد ماه مارس و ضربات کوبنده آن‌ها به لرزه درآمده بودند، از محوطه بیرونی یکی از این دشت‌های بزرگ عبور کردم و واردش شدم. با فانوس کم سویی در دست در مسیری که خوب می‌شناختم خود را به صحنه رساندم و به گود نمایش نگاه کردم - که همانند گور بزرگ به است شیوع طاعون بود - مسیری به ماورای تهی بود. غار تاریکی با فضایی ایستاده، با چلچراغی که همانند سایر چیزها آرام گرفته بود، و از میان گرد و غبار و هوا چیزی جز حلقه‌های ورق‌های به پرواز درآمده در باد دیده نمی‌شد. در این جایی که ایستاده‌ام، آخرین بار کشاورزان ناپلی را دیده‌ام که در میان دشتان تاک می‌رقصیدند، بی‌توجه به کوهستان سوزانی که تهدیدشان می‌کرد، و اکنون در اختیار ازدهای شیلنگ آتش نشانی بود که با حواسی کاملاً جمع به انتظار ازدهای آتش نشسته بود، و مهیا بود که به محض نشان دادن زبان ویرانگرش بر آن هجوم ببرد. شب مرد نهبان که شمع کم سویی را در دست داشت، لحظه‌ای فضای سالن را پر کرد و بعد دور شد. به پشت صحنه رفتم و فانوس را بالای سرم به سمت دیده متحرک نگه داشتم - که دیگر سبزی‌اش را از دست داده و همانند بنوسه دیده شده بود - دیده‌ام در طاقی تاریکی مسیرش را گم کرد، و به سختی توانست طناب‌ها و ریسمان‌های کشتی شکسته‌ای را تشخیص دهد. لحظه‌ای خود را غواصی پنداشتم که به اعماق دریا رفته است.